

موقعیت کنونی مسأله ی "مارکسیسم و فلسفه"

(و پاسخی به انتقادات)

هر مکتوب تقدیر خویش را دارد^۱. در سال ۱۹۲۳ نوشته ای منتشر شد در باره ی "رابطه ی مارکسیسم و فلسفه، مسأله ای که از لحاظ نظری و عملی از اهمیت فوق العاده ای برخوردار است." این نوشته علیرغم خصوصیت به شدت علمی اش به هیچ رو پیوند پراتیکی اش را با مبارزات عصر ما، که در آن زمان به اوج خود رسیده بود، منکر نمی شد. پس طبعاً آمادگی آن را داشت که از سوی گرایشی که عملاً با آن به ستیز برخاسته بود، از لحاظ تنوریکی نیز با برخوردی مغرضانه و طردآمیز مواجه شود. از طرف دیگر انتظار می رفت گرایشی که آن نوشته، در تنوری و به کمک تنوری در مقام دفاع از سمت گیری پراتیکی آن بوده است به شیوه ای بی طرفانه و حتی با حسن نیت آن را به عنوان یک تنوری مورد بررسی و سنجش قرار دهد. اما این هر دو وارونه اتفاق افتاد. فلسفه و علم بورژوازی در ارزیابی خود از "مارکسیسم و فلسفه" با ندیده گرفتن پیش شرط ها و پیامدهای پراتیکی تزی مورد دفاع آن اثر و با درک یک طرفه ی خود آن تزی، در قبال محتوای تنوریکی تحریف شده ی آن اثر موضع مثبت اتخاذ کرده است و به جای ارانه و نقد مشخص نتیجه ی واقعی نظری و پراتیکی که تمامی تحلیل های آن نوشته در خدمت تدوین و اثبات آن است، وجه ظاهراً "خوب" آن از نظر بورژوازی- یعنی تصدیق و شناسایی واقعیت های معنوی- را در مقابل جنبه ی عملاً بد آن برای بورژوازی- یعنی اعلام نابودی و رفع این واقعیات معنوی و زیربنای مادی آنها از طریق عمل مادی و معنوی، عملی و نظری طبقه ی انقلابی- به نحوی یک جانبه برجسته کرده و این

^۱ Habent sua fata libelli-

نتیجه‌ی جزئی را به مثابه‌ی یک پیشرفت علمی خوش آمد گفته است.^۲ از سوی دیگر، نمایندگان صاحب اعتبار هر دو جریان عمده‌ی "مارکسیسم" رسمی امروزی با شمی غریزی بیدرنگ در این نوشته‌ی بی ادعا ترمردی رافضانه را بر علیه برخی جزم‌ها، که علیرغم همه‌ی اختلافات بین هر دو مذهب کلیسای قدیمی مارکسیسم ارتدکس، مشترک اند تشخیص داده اند، و در محضر شورای گردآمده شان نظرگاه‌هایی را که در آن مقاله ارائه شده بود به عنوان *انحراف از تعالیم پذیرفته شده محکوم کردند*.^۳

در استدلالات انتقادی که بر مبنای آنها نمایندگان ایدئولوژیک هر دو کنگره‌ی حزبی سال ۱۹۲۴، تشکیل دادگاه تفتیش عقاید برای "مارکسیسم و فلسفه" را به

^۲ - به عنوان مثال ر.ک. "Politik" Politische Literaturberichte der Deutschen Hochschule für Band I, Heft ۲

Hochschule für Band I, Heft ۲

"نکته‌ی به ویژه قابل ملاحظه آن است که با این درک مارکسیسم عامیانه، که ساختار معنوی (ایدئولوژیکی) جامعه یک شبه واقعیت است مخالفت می ورزد. اصول اساسی تفکر مارکسیستی اهمیت برجسته‌ی این ساختار را برای واقعیت به نحو قانع کننده‌ای روشن می کند." یا بخش پایانی بررسی مفصل و عمیق لاشلورادوانی (Laszlo Radvnyi) در Archiv für Sozialwissenschaften LIII۲, S۵۲۷ff: "حتی آن کس که در مبنای اعتقادی با مؤلف هم نظر نیست بایستی بپذیرد که مارکسیسم اصیل پان-اکنونیسم نیست؛ ساختار اقتصادی را تنها قلمرو برای تمام واقعیت نمی شمارد، بلکه سپهرهای معنوی را نیز به مثابه‌ی بخش‌های واقعی شالوده ریز کل حیات اجتماعی می شناسد." (همانجا ص ۵۳۵)

^۳ - ر.ک. سخنرانی ولس رئیس حزب سوسیال دمکرات آلمان در مراسم گشایش مجمع عمومی حزب در سال ۱۹۲۴ (بازچاپ در ارگان مرکزی حزب سوسیال دمکرات آلمان، "Vorwärts" (به پیش) در ۱۲، ۶، ۱۹۲۴؛ و نیز سخنرانی افتتاحیه‌ی دبیر کل بین الملل کمونیستی، زینویوف، در پنجمین کنگره‌ی بین الملل کمونیستی که در همان تاریخ برگزار شد (بازچاپ در "خبرگزاری مطبوعاتی بین المللی کمونیستی VI Jahrgang Nr۷۹ vom ۲۸، ۶، ۱۹۲۴، S. ۹۳۱ff Nr ۷۹ (vom ۲۸، ۶، ۱۹۲۴، S. ۹۳۱ff

لحاظ نظری مستدل کرده اند، آن چه در وهله ی اول بیش از همه مایه ی شگفتی می شود، هماهنگی کامل محتوایی آنهاست؛ چیزی که با توجه به عدم توافق نظری و عملی این گرایش ها در سایر موارد، تا اندازه ای غیرمنتظره است. تفاوت تنها در اصطلاحات است: ولس (Wels) سوسیال دمکرات دیدگاه "پروفیسور کُرش" را به عنوان ارتداد "کمونیستی" محکوم می کند و زینویوف کمونیست همان دیدگاه را به عنوان دیدگاهی "رویزیونیستی". در واقع، تمامی استدلال هایی که از طرف بامل (Bammel) و لوپل (Luppel)، بوخارین و دبورین؛ بلاکون (Bela Kün) و روداس (Rudas)، تال هایمر (Thalheimer) و دونکر (Dunker) و دیگر منتقدان حزب کمونیست (در ارتباط با دادگاه تفتیش عقاید برای جرج لوکاج که بعداً در باره ی آن بحث خواهیم کرد) مستقیم یا غیرمستقیم بر علیه نظرات من ارائه شده اند، چیزی نیست جز تکرار و ادامه ی همان استدلال هایی که سرکرده ی نمایندگان فراکسیون دیگر مارکسیسم رسمی و نظریه پرداز حزب سوسیال دمکرات، کارل کائوتسکی در بررسی مشروح این نوشته در نشریه ی تنوریک سوسیال دمکراسی آلمان مدت ها پیش طرح کرده بود^۴. از این رو برخلاف تصور کائوتسکی که گمان می برد با تاختن به نوشته ی من دیدگاه های "همه ی نظریه پردازان کمونیسم" را هدف قرار می دهد، در واقعیت خط جبهه در این بحث از جای دیگری می گذرد؛ و براساس بسیاری شواهد می توان نشان داد که در مشاجرات بنیادی بر سر موقعیت کلی مارکسیسم/مروزی، که هم اینک آغاز شده اند، مارکسیسم ارتدگس کهنه ی

^۴ - ر. ک. Die Gesellschaft, I, ۳, Juni ۱۹۲۴, S. ۳۰۶ff. در ترجمه ی روسی "مارکسیسم و فلسفه" که در ۱۹۲۴ توسط انتشارات "اکتبر روح" (Oktober des Geistes) در مسکو انتشار یافته، ویراستار، بامل (G. Bammel) در مقدمه ی انتقادی خود کلیه ی استدلالاتی را که به صورت کلیشه ای نزد همه ی منتقدین کمونیست حزبی تکرار می شوند گردآوری کرده است. (کمی بیش از این تاریخ، ترجمه ی بدون تفسیر دیگری از سوی انتشارات "کتابنگار" [Kniga] در ۱۹۲۴ در لنینگراد و مسکو منتشر شده بود.)

کانتوسکی و مارکسیسم ارتدکس نوی روسی یا "لنینیسم" با وجود تمامی مناقشات فرعی و گذرای خانگی‌شان، در همه‌ی مسائل عمده و تعیین کننده در یک سو قرار می‌گیرند و تمامی گرایش‌های انتقادی و مترقی در تنوری جنبش کارگری امروز در سوی دیگر.

این وضعیت عمومی امروزی تنوری مارکسیستی، این امر را نیز توضیح می‌دهد که چرا اغلب منتقدین نوشته‌ی من خیلی کمتر به محدوده‌ی کوچکی از مسائل که از عبارت "مارکسیسم و فلسفه" بر می‌آید پرداخته‌اند تا به دو مسأله‌ی دیگر که در آن اثر به هیچ وجه به طور جامع بررسی نشده‌اند و تنها بدان‌ها اشاره رفته است؛ یکی از مسأله‌ی درک از خود مارکسیسم که بنیان تمامی برنامه‌ی‌های آن نوشته است و دیگری سؤال کلی‌تر مفهوم مارکسیستی ایدئولوژی، یا رابطه‌ی آگاهی با هستی، که بررسی مسأله‌ی خاص رابطه‌ی مارکسیسم و فلسفه نهایتاً بدان راه می‌برد. تزهایی که من در "مارکسیسم و فلسفه" در مورد نکته‌ی اخیر طرح کرده‌ام، از بسیاری جهات با برنامه‌ی‌های مطالعات دیالکتیکی جرج لوکاچ، که بر شالوده‌های فلسفی گسترده تری بنا شده و در همان زمان تحت عنوان تاریخ و آگاهی طبقاتی منتشر شده است، توافق دارند. من در "پسگفتار"ی بر آن نوشته توافق اصولی خود را با لوکاچ اعلام داشتم، ضمن آن که موضع‌گیری دقیق در مورد یکایک موارد اختلاف نظرمان بر سر محتوا و روش را به آینده موکول کردم. این توضیح بعداً به ویژه توسط منتقدین کمونیست حزبی به گونه‌ای مخدوش به عنوان اعلان اتفاق نظر کامل [من با لوکاچ] تعبیر شد. در واقع در آن هنگام برای خود من هم به اندازه‌ی کافی روشن نبود که اختلاف نظر لوکاچ و من، علیرغم بسیاری نقاط مشترک در گرایش نظری، عملاً بیش از "چند مورد جزئی" است. به همین دلیل، و نیز دلایل دیگری که اینجا جای بحث‌شان نیست، به اصرار مکرر معترضین کمونیست حزبی بر این که در دیدگاه‌های خود با لوکاچ "مرزبندی" کنم ترتیب اثر ندادم و ترجیح دادم "انحرافات" من و او از تنها "آموزه‌ی" رهایی بخش "مارکسیستی-لنینیستی"،

آن گونه که باب طبع منتقدین بود، بدون تمایز خلط شونند. امروزه نیز با این که در چاپ دوم و بدون تغییر نوشته ی خود دیگر نمی توانم اعلام توافق اصولی خود را با دیدگاه های لوکاچ بدان ضمیمه کنم و همه ی دلایل دیگری که در گذشته مرا از ابراز توضیح صریح درباره ی اختلاف نظرات مآن باز می داشت منتفی شده اند، هم چنان بر این باورم که در موضع انتقادی نسبت به مارکسیسم ارتدکس، چه قدیمی و چه جدید، چه سوسیال دمکراتیک و چه کمونیستی، هنوز هم با لوگاچ در یک جبهه ایستاده ام.